

متن تقریظ رهبر معظم انقلاب بر کتاب «من زنده ام» :

کتاب رابا احساس دوگانه اندوه و افتخار و گاه از پشت پرده اشک خواندم و بر آن صبر و همت و پاکی و صفا و بر این هنر مندی در مجسم کردن زیبایی ها ورنج ها و شادی ها آفرین گفتم. گنجینه یادها و خاطره های مجاهدان و آزادگان، ذخیره عظیم و ارزشمندی است که تاریخ را پر بار و درس ها و آموختنی ها را پر شمار می کند. خدمت بزرگی است آنها را از ذهن ها و حافظه ها بیرون کشیدن و به قلم و هنر و نمایش سپردن. این نیز از نوشته هایی است که ترجمه اش لازم است. به چهار بانوی قهرمان این کتاب و به ویژه نویسنده و راوی هنرمند آن سلام میفرستم.

1392/7/5

معنی کلمات :

تقریظ : ستودن نوشتن یادداشتی ستایش آمیز درباره ی یک کتاب

ابتدا باید مجروهانی را که وارد بخش فوریت‌های پزشکی (اورژانس) می‌شدند، شناسایی، و بعد مشخصاتشان را ثبت می‌کردم. برای این کار، لباس‌های مجروهان را با قیچی از تنشان بیرون می‌آوردم تا آماده شست و شو و رسیدگی شوند. بیمارستان به همه چیز شبیه بود، جز بیمارستان، غلغله بود. ازدحام مردم برای اهدای خون و کمک‌رسانی، همه کارکنان بیمارستان را کلافه کرده بود. نظم بیمارستان از دست رئیس و مدیر پرستار و نگهبان، خارج شده بود. صدای زوزه آمبولانس‌ها و صدای هشدار حمله هوایی درهم آمیخته بود. قطع برق، هنگام حمله هوایی، بیمارستان را ناچار به استفاده از برق اضطراری می‌کرد. تخت‌ها کفاف مجروحان را نمی‌داد. حتی فرصت نمی‌شد جنازه شهدار به سردخانه منتقل. حتماً باید بالای سرفراد می‌رفتی تا تشخیص می‌دادی، زنده اند یا مرده. گورستان شهر، گنجایش این همه جنازه را نداشت. بی‌بردن اجساد، ماشین‌ها نداشتیم و آمبولانس‌ها ترجیح می‌دادند، مجروحان را جا به جا کنند.

از زمین و آسمان، مرگ بر شهر می‌بارید. کودکانی که مادرهایشان را در بمباران از دست داده بودند، سرگردان و تنها در شهر، رها شده بودند.

از زمین و آسمان، مرگ بر شهر می‌بارید.

بسیاری از مردم کشته شده بودند.

از آسمان هواپیما و از زمین خمپاره‌ها مردم را می‌کشد.

معنی کلمات :

غلغله : هیاهو آشوب

ازدحام : انبوه جمعیت

اضطراری : ضروری الزامی

کفاف : به اندازه کافی آن اندازه که انسان را بس باشد.

ترجیح دادن : برتری دادن

باخودم گفتم: جنگ، مسئله ریاضی نیست که درباره اش فکر کنی و بعد حلش کنی، جنگ اصلا منطقی ندارد که با منطق بخواهی با آن کنار بیایی. جنگ، کتاب نیست که آن را بخوانی 0 جنگ، جنگ است. جنگ، حقیقتی است که تا آن را نبینی، درکش نمی کنی. کم کم به تابلوی راهنمای 12 کیلومتری آبادان نزدیک می شدیم. چند نفر سرباز در کنار جاده، زیر لوله های نفت به حالت سینه خیز، دراز کشیده بودند و چند خودروی خودی متوقف شده، توجهم را جلب کرد ناگهان خودروی ما با صدای انفجار مهیبی متوقف شد 0 نمی توانستیم هیچ حرفی بزنیم.

از راننده پرسیدم: چی شد؟

گفت: نمی دانم، مثل اینکه اسیر شدیم.

- اسیر کی شدیم؟

- اسیر عراقی ها.

- اینجا مگه آبادان نیست؟ تو مارو دادی دست عراقی ها؟

- الله اکبر، خواهر! همه با هم اسیر شدیم.

معنی کلمات :

منطق : دلیل علت فکر درست دلیل عاقلانه

مهیب : ترسناک ترس آور هولناک

متوقف شدن : ایستادن حرکت نکردن

در این هنگام، سربازهای عراقی سریع خودشان را به ماشین‌ها رساندند و من کنار پنجره، بی حرکت نشسته بودم، اما آنها شیشه ماشین را با قنداق شکستند. وقتی پیاده شدیم، مثل مور و ملخ از کمینگاه‌های خود درآمدند و دور ماشین جمع شدند و راننده و سرنشین را مثل کیسه شن به پایین جاده پرتاب کردند. دست‌هایم را روی لباس‌هایم کشیدم و مقنعه‌ام را تکاندم. به جیب‌هایم اشاره کردند و آستر جیب‌هایم را بیرون کشیدم و وقتی دست‌هایم را از جیب‌ها در آوردم، در حالی که حکم ماموریت‌م را در یک مشت پنهان کرده بودم، شروع به تکاندن جیب‌ها کردم. افسر عراقی متوجه کاغذها شد و اشاره کرد: «مشتت را باز کن». با خنده ای زیرکانه، انگار که به کشف بزرگی رسیده است، هر دو کاغذ را از من گرفت و مترجم را صدا کرد و مترجم خواند: معصومه آباد، نماینده فرماندار آبادان. ماموریت: انتقال بچه‌های پرورشگاه به شیراز. فکر کردند یکی از مهره‌های مهم نظامی ایران را به دام انداخته‌اند و در حالی که از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند، پشت سرهم به عربی جملاتی می‌گفتند و من با کنجکاوی حرکات و حرف‌های آنها را گوش می‌دادم و دوروبرم رامی‌پاییدم، اما هرچه بیشتر گوش می‌دادم، کمتر می‌فهمیدم.

مثل مور و ملخ از کمینگاه‌های خود درآمدند.

تعداد زیادی از سربازان از کمین‌گاه‌ها بیرون آمدند.

معنی کلمات :

قنداق : دسته ی تفنگ

می‌پاییدم : با دقت نگاه می‌کردم

کلمه «بنات الخمینی» و ژنرال رادر هر جمله و عبارتی می شنیدم 0 بلافاصله، بی سیم زدند و خبر را ارسال کردند.

از مترجم پرسیدم: چی داره می گه؟ گفت: می گه ما دو ژنرال زن ایرانی را اسیر کرده ایم. گفتم: ما مددکار هلال احمریم 0 ترجمه کرد و افسر عراقی گفت: «زن های ایرانی از مردهای ایرانی خطرناک ترند 0» از اینکه دودختر ایرانی در نظر آنها اینقدر خطر آفرین بودند، احساس غرور و استقامت بیشتری کردم 0 یادروزی افتادم که می خواستم خدا امتحانم کند 0 باورم نمی شد که امتحان من اسارت باشد 0 برادرهایم رامی دیدم که دست بسته و اسیرند 0 نمی خواستم جلوی دشمن، ضعف نشان دهم 0 عنوان بنت الخمینی و ژنرال به من جسارت و جرئت بیشتری می داد، اما از سرنوشت مبهمی که پیش رویم بود، می ترسیدم 0 صبحدم بیست و چهارم مهر، هم زمان شد با سروصدای خودروهای بعثی و هجوم دوباره گروه گروه نیروهایی که از شمال خرمشهر به سمت همین جاده سرازیر بودند 0 من و مریم رابه گودالی انتقال دادند 0 تعدادمان ساعت به ساعت بیشتر می شد 0 ساعت ده صبح جوانی باقامتی باریک و بلند و محاسنی قهوه ای مثل تیری که از دور شلیک شود، به جمع ما پرتاب شد 0 پنجاه راس گوسفند با صدای زنگوله هایشان او را همراهی می کردند و عراقی ها گوسفندها را هم با او داخل گودال کردند 0 به هر طرف که سر می چرخانیدیم، صورت گوسفندها توی صورتمان بود و روی دست و پاهایمان فضله می ریختند و یکسری بع می کردند هر گوسفندی که سروصدای کرد، به محض اینکه آن جوان، دستی به سرش می کشید، آرام می شد 0 یکی از برادرهای سپاه امیدیه از او پرسید: «اسمت چیه برادر؟ شغلت چیه؟»

معنی کلمات :

ژنرال : عنوانی است مربوط به افسر عالی رتبه در ارتش های خارجی

مبهم : نامعلوم پیچیده

بعث : حزبی سیاسی به فرماندهی صدام حسین در عراق بود

فضله : مدفوع سرگین

محاسن : ریش

راس : واحد شمارش چهارپایان

بنات : جمع بنت دختران

بنات الخمینی : دختران امام خمینی

استقامت : ایستادگی کردن مقاومت کردن

هلال احمر : سازمانی است برای امور خیریه

مدد کار : یاری دهنده مددکار اجتماعی

جسارت : دلیری بی باکی و گستاخی

هجوم : حمله یورش

باسادگی و صداقت تمام گفت: اسمم «عزیز» است و چوپانم 0 کاشی هستم 0 دیروز از کاشان راه افتادم 0 توی ولایتان هرکی دوست داشت، چندتا گوسفند برای سلامتی رزمنده هابه جبهه هدیه کرده 0 من تو مسیر آبادان بودم که گیر افتادم .. ما از گروه جدا کردند و سوار ماشین شدیم، اما هر دو ترجیح می دادیم، بین گوسفندها باشیم نه بین گرگ ها! صبح روز بعد با صدای همهمه بیرون، سراسیمه، بلند شدیم و برای اینکه از اخبار جدید، مطلع شویم از پنجره، بیرون را نگاه کردیم 0 کامیونی پر از اسیران ایرانی از نظامی گرفته تا غیر نظامی و پیرو جوان را وارد زندان کردند 0 یک نفر به آرامی گفت: این چه تقدیر و مصلحتی بود، ما آماده بودیم بجنگیم تا در راه خدا کشته شویم، آن وقت نجات پیدا می کردیم 0 یعنی خدا اینجا نشستن و کتک خوردن را از ما قبول می کند؟ از من پرسیدند: کی به کربلا آمدید؟ گفتم: اینجا که کربلا نیست، تنومه است 0 گفت: چرا، این راه و این تقدیر، عین کربلاست 0 عشق به کربلا سیدالشهدا شمارا به عراق کشانده است 0 از طلبه ای که نزدیکتر بود پرسیدم: «برادران مجروح اینجا نیستند؟» گفت: «نه خواهر، اینجا سالم هارا مجروح می کنند 0»

معنی کلمات :

صداقت : دوستی

کاشی : اهل کاشان

همهمه : صداهای در هم و برهم جماعت

سراسیمه : سرگردان پریشان حال هراسان

مطلع : آگاه با خبر

تقدیر : سرنوشت فرمان خدا

مصلحت : آنچه که سبب خیر و صلاح انسان باشد

تنومه : نام مکانی است در جنوب کشور

سیدالشهدا : سرور شهیدان لقب امام حسین

عین : مانند شبیه

طلبه : دانشجوی علوم دینی

بچه هار انوبتی واز روی ملاک و معیار خودشان انتخاب می کردند و آنها را به اتاق شکنجه روانه می کردند 0 روی هر کس انگشت حرس الخمینی (پاسدار) می گذاشتند، اورا با پای خودش می بردند، ما روی چهار دست و پا و با چهره ای خونین و مالین برمی گرداندند که اصلا قابل شناسایی نبود 0 بچه ها برای اینکه این فضای ظالمانه و دلخراش را قابل تحمل کنند، همه چیز را به خنده و شوخی گرفته بودند 0 می نشستند توی صف کتک خوری، اما اسمش را گذاشته بودند، هوا خوری 0 لباس های ضخیم و آستین بلند را چند تایی تن هم دیگر می کردند که شدت ضربات کابل ها را کمتر احساس کنند 0 دیوارها تنها شریک و تکیه گاه در دورنج ما بودند 0 دیوارهایی که تعداد کاشی قهوه ای رنگ آنها را دانه دانه شمرده بودم 0 دیوارهایی که دیگر همه سایه روشن هایشان را می شناختیم 0 گویی درود یوار،

بخشی از دارایی ما بود که با ما جابه جا می شد، اما دیوارهای سلول شماره سیزده برای ما آشنا تر و جذاب تر بود 0 هر کاشی، یادگاری از یک عزیز در قاب بود 0 یادگاری ها با جسم تیزی، هنرمندانه با شعری لطیف و سوزناک، روی دیوار حک شده بود 0 روی یکی از کاشی ها نوشته شده بود:

«تابوت مرا جای بلندی بگذارید تا باد بردسوی وطن، بوی تنم را»

«تابوت مرا جای بلندی بگذارید تا باد بردسوی وطن، بوی تنم را»

تابوت مرا در جای بلندی قرار دهید تا باد بوی بدنم را به سمت وطنم ببرد .

معنی کلمات :

ملاک : اصل هر چیز معیار ابزار سنجش

معیار : مقیاس اندازه

ضخیم : کلفت تناور

کابل : رشته های ضخیمی از سیم های تابیده شده با روکش عایق دار

در شهریور 1361 دومین دیدارمان با هیئت صلیب سرخ انجام شد با آمدن این هیئت شور و هیجان زیادی در اردوگاه به راه افتاد و فضای اردوگاه پراز پرنده های کاغذی می شد اسرا با این پرنده های کاغذی چند ساعتی را به سرزمین مادری سفر می کردند و همه در حال وهوای دیگری سیر میکردند رئیس هیئت صلیب سرخ گفت: «ما از خانواده هایتان برای شما نامه آورده ایم شما می توانید پایین همین نامه ها پاسختان را بنویسید در هر نامه، بیشتر از بیست و دو کلمه ننویسید، فقط با خانواده احوال پرسی کنید» من هم، تمام حواسم به نامه ها بود که یک باره، چشمم به تکیه کلام پدرم که صدایم می کرد «نور دیده» روشن شد دیگر توضیح و ترجمه رانه می شنیدم، نه می فهمیدم بی اختیار، سرم را جلو و جلو تر و چشمانم را ریزی می کردم تا مطمئن شوم درست می بینم و درست می خوانم و وقتی فهمید نامه ای که روی دیگر نامه هاست، مال من است، آن را به سمتم گرفت نامه را گرفتم و بوسیدم، گرمای دستانش را روی کاغذ نامه حس کردم به رد قطرات اشک که هنگام نوشتن از چشمانش، روی نامه چکیده بود، دست می کشیدم نامه بوی پدرم را می داد، بوی اسطوره زندگی ام را، بوی مهربانی و عشق می داد تمام کلماتی را که پدرم با دستان لرزان نوشته بود، مثل شربت خنک و گوارا نوشیدم و کلمه به کلمه خواندم: «نور دیده کجایی؟ از کجا باور کنم تویی تا سلامت کنم همه جا را گشتم سراغ تو را از هر کسی گرفتم به خدا می سپارم تا همیشه زنده باشی»

معنی کلمات :

هیئت : گروه دسته انجمن

اسرا : جمع اسیر گرفتاران دستگیرشدگان

نور دیده : کنایه از فرزند عزیز

صلیب سرخ : همان هلال احمر است که به کار های خیریه می پردازد

تکیه کلام : سخنی که زیاد تکرار شود

اسطوره : سخنان و آثاری که مربوط به موجودات یا روی داد های فوق طبیعی روزگار باستان است و ریشه در باور

ها و اعتقادات مردم روزگار کهن دارد

رد : اثر نشانه

خدای من! این نامه ای است که پدر با دستن مهر بانیش برای من نوشته است! باور کردنی نبود..... زمان آمارگیری لعنتی، برادرها را در گرمای پنجاه درجه که خورشید وسط آسمان بود، روی دویا می نشانند و آنها را با ضربه های کابل می شمرند 0 ضربه ها با شدت هر چه تمامتر بر بدن های استخوانی شان فرود می آمد 0 این نمایش مرگبار که هفته ای سه بار به مدت یک ساعت به طول می انجامید، به پنج نوبت در هفته، تبدیل شده بود 0 این بار، زیر بغل برادران مجروح و معلول را گرفته، آنها را بیرون می کشیدند و چند نفر دیگر از اسرای سالخورده و قد خمیده هم در جمع آنها نشسته بودند 0 فرمانده اردوگاه در حالی که چند سرباز کابل به دست، دور او را گرفته بودند و یک تکه برگه را که بر آن عبارت «لعن علی الصدام» نوشته شده بود، همراه با فحش و ناسزاهایی که همیشه ورد زبانش بود، به بچه ها نشان می داد 0 پیدا بود که این برگه ساختگی، بهانه ای برای اذیت و آزار بچه هاست 0 بعضی از مجروحان و پیرمردها خود را کاملا آماده شلاق کرده بودند و در هوای داغ اردوگاه «الانبار» کلاه و لباس گرم پوشیده بودند، اما آنها با وقاحت همه کلاه ها و لباس ها را از تنشان بیرون کشیدند 0 هر لحظه به تعداد سربازها اضافه میشد فرمانده اردوگاه کفشش را جلو دهان برادرها می برد که آن را با دندان نگه دارند تا نتوانند ناله کنند 0 اگر کسی در حین شلاق خوردن، فریاد می زد، ضربه هاشدت بیشتری می گرفت 0 خدا را به مقدسات عالم قسم می دادیم، همان طور که آتش را بر حضرت ابراهیم (ع) سرد کرد شدت این ضربه ها را بگیرد و این عذاب را بر آنان آسان سازد 0

معنی کلمات :

لعن علی الصدام : لعنت بر صدام

وقاحت : بی شرمی بی حیایی

معلول : کسی که عضو یا اندام هایی از بدنش آسیب دیده است .

در یکی از روزها که ماموران صلیب سرخ آمده بودند، نامه و عکسی از پدرم برایم آوردند که وقتی به آن نگاه می کردم، در نگاهش نشانی از خودم می یافتیم 0 تمام توش و توان ما در دوران اسارت، ضربان قلب و سوی چشم ما، به خطوت و سطور این کاغذ ها و کلمات و نوشته ها بسته بود 0 با کلمات این نامه ها راه می رفتیم و حرف می زدیم و می خوابیدیم و زندگی می کردیم 0 کلمات، آن قدر قدرت داشتند که هم جان می دادند و هم جان می گرفتند 0 کلمات هم، صدا و هم نگاه داشتند و می توانستند ما را آرام یا متلاطم کنند و آنجا بود که معجزه کلمه را دریافتیم و فهمیدیم چرا معجزه پیامبر ما کلمه و کتاب بود 0 دریافتیم خمیرمایه آدمی، کلمه است 0 فقط افسوس که اجازه نداشتیم بیش از شش خط یا بیست و چند کلمه بنویسیم 0 اما من بی ملاحظه، کاغذ را سیاه می کردم و می دانستم این کلمات در جان مادرویدر و برادر و خواهرانم ریخته می شود و آنها با این کلمات زندگی می کنند، پس هر چه بیشتر، بهتر 0 چقدر سرگرم این کلمات می شدیم، سهم ما دوبرگ کاغذ بود و باید در همان دو کاغذ همه چیز را برای همه می نوشتیم 0

معنی کلمات :

توش : توشه اندوخته توانایی تحمل سنگینی یا فشار

خمیرمایه : اصل و اساس

سو : نور روشنایی

متلاطم : به همدیگر لطمه زدن

چگونه می توانم از روزهایی بگذرم که هر لحظه اش یک مرگ بود و هر شب بر جنازه خودم شیون می کردم و صبح می دیدم، زنده ام و دوباره باید خود را آماده مرگ کنم! اگر چه این رنج، مرا ساخته و گداخته کرده است! اصلاً حاضر نیستم، یک قدم از خودم عقب نشینی کنم، حتی اگر دشمن از خاکم عقب نشینی کرده باشد! به خودم قول دادم، هیچ وقت درد و رنج خود را لحظه های انتظار طاقت فرسای خانواده بزرگ اسیران درد کشیده را فراموش نکنم! اگر فراموش کنیم و دچار غفلت شویم، دوباره هم گزیده می شویم! تاریخ کشورمان سرشار از خاطراتی است که یک نسل به فراموشی سپرده و توان آن فراموشی را نسل دیگری پرداخته است! یاد یک نامه تاریخی افتادم که در آن، یکی از سرداران و دلاوران وطن، نوشته بود: «هر کرسی بدون اجازه از بام میهن ما بگذرد، باید پرهایش رابه تربیت شدگان نسل ما باج دهد!» از اینکه توانسته بودم بارنج چهارساله اسارت، یک پرکرکس را بکنم، خوشحالم!

من زنده ام، معصومه آباد

معنی کلمات :

گداختن : ذوب کردن در اینجا کنایه از امواج دریا در حال خروشیدن

طاقت فرسا : بسیار سخت و آزار دهنده کاری خسته کننده

غفلت : فراموشی بی خبری

توان : زیان و آسیبی که شخص به خاطر خطا کاری بی توجی یا آسیب رساندن به دیگران ببیند .

بام : پوشش بالایی ساختمان

گزیده : نیش خورده

باج: مالیات خراج

کرکس : پرنده ای از رده ی لاشخور ها

باج دادن : کنایه از رشوه دادن

1- به اعتقاد شما چگونه می توان از اینارگری آزادگان و جانبازان تجلیل کرد؟

از همه مهم تر احترام به شرف و آزادگی و عزت و بزرگواری آنهاست که به خاطر میهن و ناموس ما رنج های زیادی را تحمل کرده اند .

2- ثبت خاطرات دوره جنگ، چه نقشی در حفظ ارزش های انقلاب اسلامی داشته است؟

سبب آشنایی جوانان با مبارزات رزمندگان و مجاهدات آنها شده است و همین آشنایی عاملی در حفظ و نگهداری از انقلاب اسلامی گشته است تا بدانند این انقلاب با چه سختی ها و رنج هایی به اینجا رسیده است تا در حفظ ارزش های انقلاب کوشا باشیم .

صبا رحیمی - نازنین اسماعیلی